



Global Storybooks

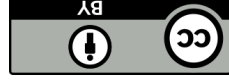
globalstorybooks.net

تصميم / Decision

✎ Ursula Nafula

👤 Vusi Malindi

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi (fa)



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 4.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0).
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



Decision

تصميم



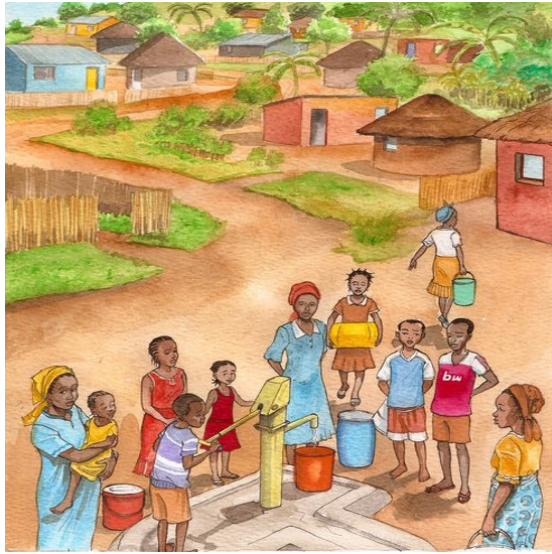
✎ Ursula Nafula

👤 Vusi Malindi

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi

|| 2

🗣️ فارسی / English / en



دِهگده ي مَن مُشکلاتِ زيادی داشت. ما مجبور بوديم که
براي بُردنِ آب از يک لوله در يک صَف طولانی بایستيم.

...

My village had many problems. We
made a long line to fetch water from
one tap.

We waited for food donated by others.

...

ما منتظرِ بخششِ غذا از طرف دیگران بودیم.





ما دَرِ خانه هلايمَن را به خاطرِ دُزدان زود قُفل
می کردیم.

...

We locked our houses early because of
thieves.



همه ما يک صدا فَرِياد زدیم: ما بايد زندگيمان را تَغْيير
دَهِيم. از آن روز به بَعْد هَمِگی با هَم کار کردیم تا
مُشکِلاتِمان را حَل کُنيم.

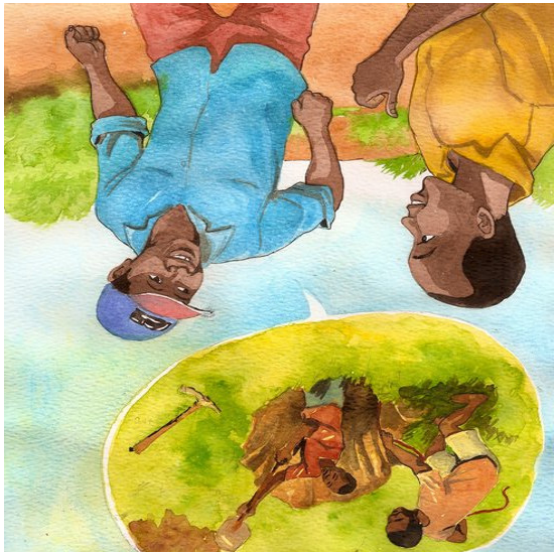
...

We all shouted with one voice, "We
must change our lives." From that day
we worked together to solve our
problems.

Another man stood up and said, "The men will dig a well."

...

مرد دیگر ایستاد و گفت: «مردها می‌توانند چاه بکنند.»

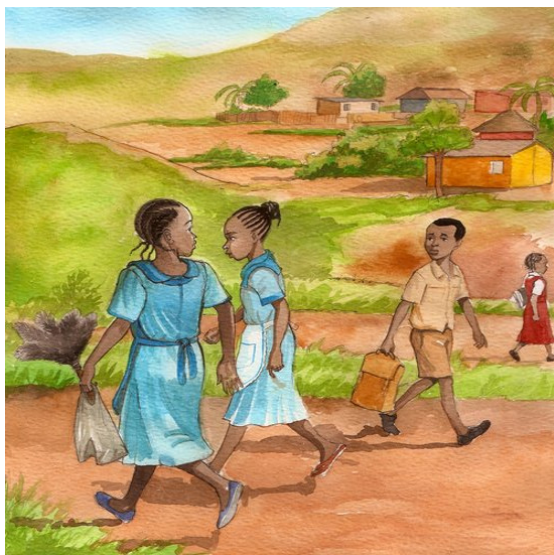


Many children dropped out of school.

...

چندلی از بچه‌ها از مدرسه محروم می‌نمایند.





دُخترانِ جوانِ به عُنوانِ پیشخدمتِ در روستاهایِ دیگر
کار می‌کردند.

...

Young girls worked as maids in other villages.



یک خاتم گفت: زن‌ها می‌توانند در کاشتِ محصولاتِ
غذایی با من همراهی کنند.

...

One woman said, "The women can join me to grow food."

Eight-year-old Juma, sitting on a tree trunk shouted, "I can help with cleaning up:"

...

جوما هشت ساله، روی یک شاخه نشسته بود و داد زد: من می‌توانم در نظافت کمکت کنم.

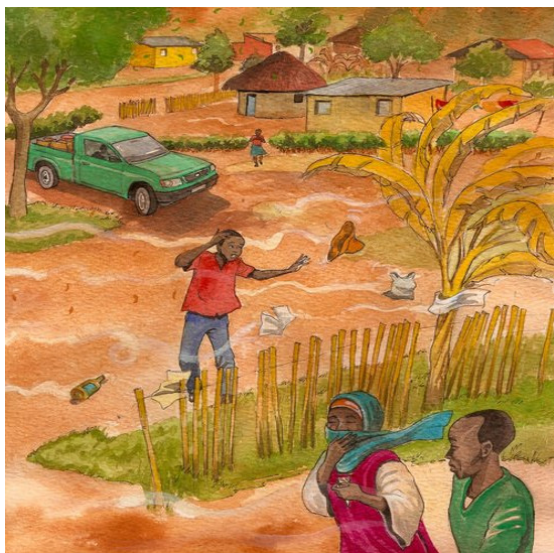


Young boys roamed around the village while others worked on people's farms.

...

پسرانی جوان در اطراف دهکده تهرسه می‌زایند در حالیکه دیگران روی زمین های کشاورزی مردم کار می‌کنند.

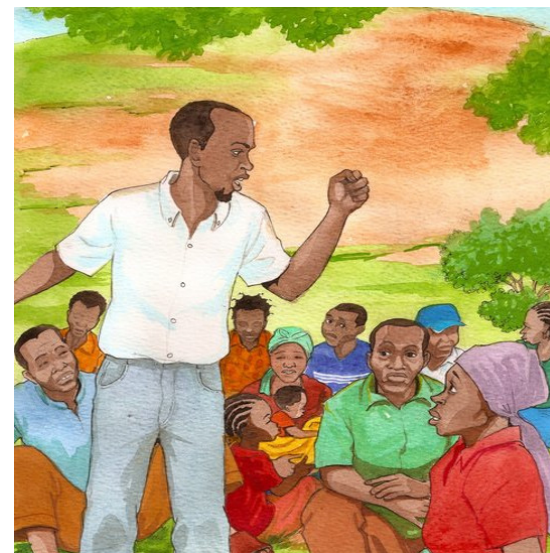




وَقْتِي كِه بَاد مِي وَزِيد، كَاغْذِهِي بَاطِلِه رُوي دِرْخْتَان وَ
حِصَارِهَا آويزَان مِي شُدَنْد.

...

When the wind blew, waste paper hung
on trees and fences.



پَدْرَم اِيَسْتَاد وَ گُفْت: مَا نِيَاز دَارِيْم كِه بَا هَم كَلَار كُنِيْم تَا
بِتَوَانِيْم مُشْكِلَاتِمَنْ رَا حَل كُنِيْم.

...

My father stood up and said, "We need
to work together to solve our
problems."

مردم زیر یک درخت بزرگ جمع شدند و گوش کردند.
 ...
 People gathered under a big tree and
 listened.



کاهی اوقات به خاطر خردۀ همیشه هستی که از روی نی
 مردم روی زمین ریخته شده بود دست و پای مردم
 دچار بیماری می شد.
 ...
 People were cut by broken glass that
 was thrown carelessly.





پک روز، آب لوله حُشک شُد وَ ظَرْفِهایِ آبِ ما خالی
ماند.

...

Then one day, the tap dried up and our
containers were empty.



پَدَرَم به تَک تَکِ خانه ها رَفت وَ از مَرَدُم خواست که در
جَلِسه ی دِهگده شِرگت گُنند.

...

My father walked from house to house
asking people to attend a village
meeting.